



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

سلسله درس‌های نهج البلاغه

درس دوم

مقدمه‌ای بر خطبه‌ی عبادالله

رابطه‌ی فرد و اجتماع

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: مقدمه ای بر خطبه عبادالله - رابطه فرد و اجتماع

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره ۲۷ - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۰

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - دی ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

مکتب‌های فردگرا و اجتماع‌گرا ۱۱

دیدگاه اسلام چیست؟ ۱۳

سخن از کویریات را آغاز کردیم و گفتیم در آنجا که دیگر بشر، کوله بارش را بر زمین گذاشته و پس از طی وادی‌ها اسکولاستیک و لیبرالیسم و کاپیتالیسم و بوروکراتیسم حزبی و... خسته و درمانده، بیابانی را هراسناک نگاه می‌کند که سراب‌های رنگ باخته و مرداب‌های حتی از لذت کثیف و مکرر مصرف پرستی سرمایه داری تهی گشته و او که تمام راه‌ها را پشت سر نهاده، اما به هیچ جا نرسیده و جز مسلخ‌ها برای خویش نساخته است، رفتن‌ها را آزموده و در بیابان‌ها بذر پاشیده، اما هیچ ثمری به دست نیاورده، چشم از آسمان و خدای قسی و جبار و مستبد کننده، اما باز در بند معبدهای طلا و قهاریت سلاح گرفتار ماده است، جز پل‌های ویران در پشت سر و کابوس مرگ پیش‌روی نمی‌بیند، و لذا ضریح تمام «خود»‌ها را در هم شکسته - خود ناطق، خود متفکر، خود شاعر، خود مصرف پرست و... - و اینک بر اثبات خویش، «بودن» را با «عصیان» مساوی می‌بیند، عصیانی بر علیه بایدها و نبایدها. آری! عصیان بر علیه، «همه و همه» هر آنچه که می‌بینند و هر آنچه که نمی‌بینند! هر آنچه وجود دارد و هر آنچه وجود ندارد! هر آنچه می‌خوانندش و هر آنچه به حال خود وایش می‌گذارند و... تا آنجا که دیگر «عصیان» هم بمانند خود «بودن» پوچ و بی معنی می‌شود و او باید سرود عبث را از سر بخواند و دوباره...

در آنجا دیگر نه پشتوانه‌ای مانده تا بر آن تکیه کند و نه راهی می‌بیند تا چشمان امیدش

را بدان بدوزد و پیش رود، در چنین ظلمت شبی که بشر در آن قرار دارد باید نوش داروی حکمت انبیاء به نجاتش آید و با تازه براتش، دردها و کمبودهای او را درمان کند.

دارو و ارمغان انبیاء برای او «عبادت خدا» است و خطبه‌ای که در نهج البلاغه به بررسی آن خواهیم پرداخت با «عباد الله» آغاز می‌شود، اما فهم، «نسخه بدون شناخت» درد ممکن نمی‌شود، این است که البته اگر چه قرآن و نهج البلاغه متبرکند و باید جلدشان کرد! و بوسیدشان و در حریم امن سکون قداستان را پاس داشت! و به بهای حرمت و عظمت ماوراء شان، نانی برای اهل بیت و وجهه‌ای برای نابیان فوت و فن شناس و متخصص آن تدارک دید! و از کلید بهشت، توده‌هایی را که در این دنیا از معاش محرومند و به جنت روان آن جهان تسکین داده می‌شوند، سکویی برای نام و نان خویش در این دنیای پست و جسمانی جستجو کرد! و از قرانت بین الدفتین‌ها، ثواب‌ها و پاداش‌های آن جهانی را طلب کرد! و هر چند خواندن نهج البلاغه حتی جزو عبادات سالم مذهبی هم به شمار نمی‌آید و برای آن ثوابی منظور نشده است! با این وجود قلبی که دردمند است و انسانی که به تکاپو راه می‌جوید، این حصارها را نمی‌شناسد. مسافر تشنه‌ای که صحراهای سوزان را طی کرده و عطش بی‌قرار اش نموده و التهاب گرما سراسر وجودش را فرا گرفته و می‌سوزاند، نمی‌تواند چشمه را در انحصار «سقا» ببیند و به جرعه‌هایی که به بهای شرط‌ها و شروطها در جامش می‌ریزد، دلخوش کند و... مگر چشمه مال کسی است؟ مگر خدا جوشش زلال آن را برای تمام انبای بشر قرار نداده است؟ پس آیا باید در انحصار «کوزه تنگ سقا» درآید، یا به مشروعیت قانونی که در حلقوم تقنیده تشنه کامان نوشته شده، آزادش گذارند؟

نهج البلاغه را چنین تمثیلی است. آنجا می‌توان فهمیدش که راه‌ها را رفته و حلقه‌ها را کوفته باشیم، اما از گشودن درها نومید، باز جای دیگر و... در این بیابان، قد به روی پای تنهایی خویش راست کرده و رفتنی دیگر را آغاز کرده باشیم. نهج البلاغه بسان زمزمه آبی است که صدای رفتنش از اعماق بیابان‌های شب زده به گوش می‌رسد و مسافر تنها، صدایش را می‌شنود، بر می‌خیزد، راه می‌افتد، گم می‌شود، با نجوای صدای آن، راه خود را پیدا می‌کند، می‌افتد، بر می‌خیزد، هر لحظه زمزمه آب او را در رفتن یاری می‌کند، اما خود آب را نمی‌بیند، به عمقش دست نمی‌یابد، او می‌رود تا در مظهر قنات، آب را بیابد، اما این قنات در کدام بین‌هایت دوری شکافته می‌شود، کسی نمی‌داند. همین هست که فعلا راه را نشان می‌دهد.

اگر با نگاهی خشک، منطقی و مقدس، کلماتش را بنگری هیچ چیز درک نخواهی کرد. اما اگر از منطقی‌دن‌ها و فلسفیدن‌ها دیده را شسته و پس از آن، چشمانت را حتی در زیر و بم آهنگ جملاتش بدوزی، امواج خروشانش را خواهی دید که بر می‌آیند،

فرو می‌روند و قصرهای ساخته انسان، کاخ‌های آرزو پرده‌های تصور و وهم، ترسیم گری‌های نفس بر روی پرده‌های خواهش و نیاز قطار القایی که برایت ردیف کرده‌اند و انبان توشه‌ای که گرد آورده‌ای و... و همه و همه را در آمد و رفت خود، می‌گیرد و می‌کوبد و ویران می‌کند و خودهای کاذب و منیت‌های پلید را می‌شوید و می‌ساید و می‌زداید و آنگاه از پسانی پرده‌ها، چه حکمت می‌کند و تو چه می‌کنی؟!

آیا برای حفظ عصمت و پاکی روحانی خویش، راه کوه‌ها را در پیش می‌گیری و در صفحه‌ای تاریک و دور منزل می‌گزینی و در خلوت‌های تنهایی، سینه را به روی آفتاب و نور می‌گشائی؟!

یا به خانقاهی می‌روی و مرادی و قطبی می‌شوی که از دستت شفا می‌بارد و ته مانده غذایت برکت پیدا می‌کند؟!

و یا از شهر انبار عبور می‌کنی و توده‌ها به دنبال مرکب تو دوان می‌شوند و تو، کرنش کنان همیشه تاریخ را (توده‌ها)، به حال خود وا می‌گذاری تا بلکه یک گام بیشتر به خدا نزدیک شوند؟ و مگر میان کرنش در برابر پیامبران و یا طاغوت‌ها تفاوتی هست؟!

و یا از چهره ملکوتی و بی‌ریای خویش، به رایگان، سرمایه‌ای می‌سازی برای منفعت طلبان و قدرت جویانی که اگر صدای له له شان برای «زر» و «تزویر» به عیان شنیده شود، جز چوب و سنگ از سوی توده‌ها پاسخی دریافت نخواهند کرد و لذا بر آنند تا چهره‌ای پاک را وجه المصالحه ناپاکی شان قرار دهند و این رسم دیرینه‌شان بوده است؟!

اما مومنی که علی می‌خواهد و علی می‌سازد اینگونه نیست. علی، آنانی را که با اویند و با او باید باشند، به غسل کویری خویش دعوت می‌کند و این نکته را در کام وجودشان می‌ریزد، که حکومت و امارت سراسر زمین، از آب عطسه یک بز ماده بی‌بهاتر است، آنگاه سلاح به دست آنان می‌دهد تا قیصروار شمشیر زنند و بکشند و خون ریزند و نرون وار به آتش بکشند! ...چه شد؟ چه می‌گوئیم؟ تشابه علی با قیصر و نرون! و اتخاذ یک شیوه: خشونت، شمشیر، آتش... آری از علی سخن گفتن و شمشیر قهر و آتش! امام به‌روی چه کس و چه چیز را؟ کاخ‌ها را کوخ‌ها را؟

و کیست که تاریخ را بخواند و چشمان کینه جوی و خشم آلود و شمشیر آتش بار علی را بر علیه کاخ‌ها نبیند، کاخ‌هایی که کوخ آفریده‌اند، طلاهایی که به قیمت گرسنگی توده‌ها، شمش گشته‌اند. آری او به پیروان خویش می‌آموزد که چگونه شمشیر زنند و دندان به روی هم فشارند و بر سیری ظالم و گرسنگی مظلوم صبر روا ندارند و از دم تبع بگذارند، حتی اگر چهار هزار نفر را در یک روز!

و باز هنگامی که از سفر خون باز می‌آید، چون اشک یتیمی را ببیند، بی‌قرار می‌شود

و نمی‌داند چه کند؟ با خویشتن و با جهان سنگدلی، که اشک را در چشم این کودک بی پناه می‌بیند و زمینش بسان دل او سرخ نمی‌شود و آسمانش فرو نمی‌ریزد؟

جای تعجب نیست که علی را با این روح پهناور و وسیع در زمان خویش غیب می‌بینیم! اما قلبی که در سرزمین مصر، بیگانه، و چشمی که در مسعی، آواره بوده است و می‌تواند «تنها» را بشناسد ولو در هممه جمع، باید به اعتراف زبان گشاید که نهج البلاغه با گذشت حدود ۱۴۰۰ سال، باز «تنها» است بسان خود علی که در تمام عمرش، اسطوره تنهایی باقی ماند. به راستی چه بایدمان گفت؟ شگفت است، غریب است، یا زیباست؟ همه شخصیت‌های بزرگ تاریخی، پس از مدتی شناخته می‌شوند و آثارشان مورد توجه قرار می‌گیرد، از «ارسطو» گرفته تا «ژرژگانو» و «داوینچی» و «دکارت» و «انشتین» و... هر یک روزی قدر و منزلت و ارزش کارشان معلوم شد و به حد خویش مورد تقدیر واقع گشتند. اما با گذشت قرن‌ها، نه مقام علی دریافت شد و نه نهج البلاغه مورد توجه قرار گرفت؛ و این چه شگفت است! و تا چه حد باعث خوشوقتی (!) است برای ما شیعیان، چرا که اگر نهج البلاغه را نیز به زندگی مذلت بار خویش می‌آلودیم و آن را برای استخاره‌ها و فریب‌ها می‌گشودیم و آب زلالش را به تصویر چهره ناپاک خویش آلوده می‌کردیم، دیگر برای بشر سرخورده از قرن‌ها شکست و وا مانده در کویر، این مهبط گاه بی جهتی خویش، چه مواایی برای پناه آوردن باقی می‌ماند؟

این است که باید در نهج البلاغه و پیام آن، درمان دردهای بشر را جست. بشری که از آغاز تاریخ اش تا به امروز، در دام افراط‌گرایی‌ها و تفریط جویی‌ها پای نهاده و هیچ گاه «جاده وسطای» نجاتش را نمی‌یافته است.

«الیمین و الشمال مظلله و الطریق الوسطی هی الجاده»

بشری که از پیوندی اصولی میان خویش و جامعه عاجز بوده و در ترکیب و وصل «من» و «ما»، همواره علقه‌های گرفتاری خویش را کور و کورتر می‌کرده است.

زمانی بود که زندگی اجتماعی او را مجموعه «من»‌هایی تشکیل می‌داد که «هر یک»، در کشزار پراکنده خویش، بذر می‌افشاند و چشم منتظر به آسمان می‌دوخت تا لطف باران نصیب زراعتش گردد و از معجزه خاک و آب و هوا، تقدیر خدا رقم خورد و خرمنی پدید آید، تا چرخ زندگی فلاکت بار او یک سال دیگر بگردد. اما با پیشرفت زمان و پیدایش صنعت و ماشین، انتظار، می‌رفت که این مشکل نیز بسان مشکلات دیگر حل شده و بازویی که چرخ کارخانه را می‌گرداند، بر نیروی خویش آگاه گردد و بتواند رابطه‌ای اصولی میان «من» و «ما» بوجود آورد، البته این امید «واهی» نبود و در بسیاری اعتصابات و مبارزات کسانی که درد و رنج مشترک داشتند، چون

سده‌های کناره هم می‌ایستادند و به پیش می‌رفتند. اما با گذشت کمتر از چند صباح، به جای نجات بشر، ما شاهد ظهور مسلک‌هایی چون فاشیسم، راسیسم (نژادپرستی) و استالینیسم گشتیم. به راستی کلکتیویسم به کجا انجامیده بود و اندیویدالیسم چه راهی را می‌پیمود؟ آیا هیچگاه دیده‌ایم که بشر توانسته باشد میان «من» و «ما»، یا «فرد» و «اجتماع» ارتباطی اصولی برقرار سازد؟ راستی چرا این دو همواره جدای از هم و بگونه‌ای تفکیک‌پذیر رشد کرده‌اند و چرا گاه «من» با رشد وحشتناک خود، فرد گرایی (اندیویدالیسم) آفریده و منافع جمع را قربانی اغراض، امیال و هوس‌های خویش ساخته است؟ و چرا گاه اجتماع رشد کرده و «آزادی» انسان‌ها را از آنان سلب نموده است؟ در اینجا چه چیز اشتباه است و چه چیز کم است؟ چیست که می‌تواند این دو را به هم پیوند اصولی دهد؟ و مهم‌تر از همه، چرا ارتباط منطقی این دو را در رابطه با خطبه عبدالله و «عبودیت الله» جستجو می‌کنیم؟

این است که بهتر می‌بینیم در نخستین گام، پیرامون دو واژه اندیویدالیسم و کلکتیویسم توضیحی بدهیم. چرا که هر راهی که تا به حال بشر بدان گام نهاده، خارج از این دو مسلک نبوده است و بدین سان تاریخ ملامت از لغزیدن مکرر انسان از «صراط» و فرو غلطیدن او در دوزخ افراط و تفریط‌ها گشته است و ناکامی بشر، آتش حرص او را در جستن «رفتن مستقیم» تیزتر و شعله‌ورتر کرده است.

مکتب‌های فردگرا و اجتماع‌گرا

واژه «اندیویدالیسم» به مکتب‌هایی اطلاق می‌شود که اصالت را از آن «فرد» می‌دانند و برای اجتماع، جز مجموعه و انبوهی از اشخاص، ماهیتی قائل نیستند. از دیدگاه این مکاتب باید در پی بهروزی فرد بود. اگر فردها خوشبخت شوند، جامعه به سعادت می‌رسد و برای آزادی جامعه، باید فردها را آزاد گذاشت. پس راه را باید برای افراد باز گذاشت تا برای به دست آوردن سود بیشتر، حرکت کنند و از وسایل و ابزارهای که در اختیارشان هست، استفاده نمایند و بدیهی است که برای کسب منفعت، در کار بیشتر و تکنیک برتر خواهد کوشید و این راه در نهایت به پیشرفت و ترقی جامعه نیز منجر خواهد شد.

این ایدئولوژی فردگرایانه را بورژوازی، پشتوانه ذهنی حاکمیت خود در جامعه قرار داد و با این توجیه، نظام مطلوب خویش را برقرار نمود و از سرمایه‌داری کوچک پس از رنسانس، امپریالیسم عظیم و پیچیده فعلی را ساخت.

در مقابل این دیدگاه، مکتب‌های «کلکتیویست» قرار دارند. این مکاتب برای «جمع»، شخصیتی و وجودی حقیقی و رای افراد آن قائلند. افراد گوناگونند، می‌آیند، می‌روند،

اما این اجتماع است که یگانه است و می‌ماند، این جامعه است که حالات مختلف به خود می‌گیرد، خشمگین می‌شود، تغییر می‌کند و افراد را پرورش می‌دهد. پس باید اجتماع را ساخت، به نیازهای اجتماع پاسخ گفت و برتری جامعه، نژاد و یا حزب را حفظ کرد.

از آغاز تاریخ، از زمانی که «من» و «ما»یی وجود داشته است. می‌توان این دو طرز فکر را به نحوی مشاهده کرد. البته در آن روزگار، «اندیویدوآلیسم» صورتی غالب‌تر داشته و از همان زمان، به کار توجیه حکومت‌ها می‌آمده است. اما به هر حال با پیدایش صنعت و در دوران پس از رنسانس بود که این دو دیدگاه، چهره‌ای بارزتر، ابعادی وسیع‌تر و مرزهایی مشخص‌تر «اندیویدوآلیسم» ندا در می‌داد: چیزی جز فردها وجود ندارد، هر چه ورای آن است از شعار خارج نیست. تو باید ساخته شوی، تو باید آزاد باشی، تو باید برخوردار باشی، جهان را در خدمت خود بگیر، طبیعت را مسخر خویش ساز، چرا نعمت‌هایی را که خدا حلال کرده، بر خویش حرام می‌کنید؟! «کلکتیویسم» استدلال می‌کرد: جامعه بسان یک ارگانیزم است و افراد مانند سلول‌ها، سلول‌ها اگر رابطه خویش را با دستگاه بدن قطع کنند، از آن‌ها چیزی نخواهد ماند، می‌میرند و بی مفهوم می‌شوند آن‌ها تنها در ارتباط و پیوند با شعرو کلی حاکم بر ارگانیزم زنده‌اند و حیات دارند. شعار «من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش»، فریبی بیش نیست! باید مسئولیتی جمعی را بر دوش کشید و برای حیات مجموعه و ارگانیزم مبارزه کرد. یکی برای همه! «همه» ای که اصالت دارد و روح جمعی را تشکیل می‌دهد.

اگر چه در نگاه اول «اندیویدوآلیسم» و «کلکتیویسم» دو مکتب کاملاً متضاد جلوه می‌کنند که یکی تنها «فرد» را می‌شناسد و دیگری فقط به «جمع» اصالت می‌دهد، اما با نگاهی عمیق‌تر، پیوندهایی نیز میان این دو دیدگاه می‌توان یافت و جمع ضدین را مشاهده کرد! به عنوان مثال، از یک سو فردگرایی فرعون را می‌بینیم که برای پاسخ گفتن به تکبر خود یک قوم (سبطیان) را به بیگاری می‌کشد و با حاکم کردن تازیانه آنان را به ساختن اهرام مصر و می‌دارد و به هیچ «فردی» اجازه تخلف و تخطی نمی‌دهد و مثال ملموس‌تر، بورژوازی که خود از عمدترین عرضه کنندگان و داعیه داران مکتب «اندیویدوآلیسم» می‌باشد، در روند رشد و پیچیدگی خود، سیستم‌های عریض و طویل «بوروکراتیک» و «تکنوکراتیکی» را به وجود می‌آورد که افراد را بسان مهره‌های ماشین، در خدمت خود به کار می‌گیرد و آنان باید از صبح تا شام میان ساعت‌های مقرر که چند دقیقه تخلف و دیر آمدن و زود رفتن جریمه‌ای به دنبال دارد، در گیشه شماره ۶۲۵ یا... بسان ماشین حساب کار کنند، و یا به مانند یک آچار، فلان پیچ دستگاه‌هایی که نوار کارخانه در هر دقیقه ۵ تای آن‌ها را می‌آورد و

می‌برد، سفت کنند، بی چون و چرا و در زیر چتر قهاریت ماشینیزم امروز، بر سر آگاهی و اراده و انتخاب انسان داد و قال راه انداختن، تنها از دیوانه‌ای بر می‌آید که از زیستن در دارالمجانین‌ها ابایی نداشته باشد و این چنین در جهان امروز، فردگرایی با کلکتیویسم پیوند می‌خورد.

و از سوی دیگر، در درون مکتب‌های کلکتیویستی نیز اندیویدوآلیسم زائیده می‌شود. حزب کمونیست شوروی از استالینیسیم و رهبرپرستی سر برون می‌آورد و انترناسیونالیسم پرولتری، به ناسیونالیسم چین و شوروی منجر می‌شود و کیست که چنین برخوردهای کور ناسیونالیستی را از شاخصه‌های اندیویدوآلیسم نداند؟

البته نقطه اشتراک میان این دو را از یک دید دیگر نیز می‌توان بررسی کرد، و آن ملاک و معیاری است که هر دو مشترکاً بدان اعتقاد دارند، اما یکی برای نیل به آنها به «فرد» اصالت می‌دهد و دیگری به «جمع». این ملاک و معیار چیزی جز رفاه، «برخورداری»، «آسایش» و... نیست. یعنی هم بورژوازی و هم مارکسیسم که نمونه‌های بارز اندیویدوآلیسم و کلکتیویسم در عصر ما هستند، بینشی مبتنی بر مادیت‌گرایی و مصرف‌پرستی دارند و فلسفه زندگی برای هر دو مصرف‌مادی است، منتهی اولی این‌ها را برای «فرد» می‌پسندد و دومی برای «جمع»؛ و لذا تنها تفاوتی که میان این دو موجود است، میان نوع و فرم تولید و مصرف و سیستم روابط اقتصادی است.

پس قطب شدن «فرد» و «جامعه»، هر دو مانعی است در راه تکامل بشر و «من» و «ما» ی غیر اصولی، هر کدام بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند و در نهایت به مثابه یک کل، ره به بیراهه می‌برند، آنچنانکه قرآن مثال می‌زند:

«كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا - إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا - فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا - فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا - وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا - ثمود با سرکشی که داشت تکذیب کرد، آنگاه که بد نهادترینش بر انگیخته شد، پس پیامبر خدا بر آنان گفت: شتر خدا را و آبشخور آن را، پس او را تکذیب کردند و پایش نمودند، پس به گناهشان پروردگارشان بر آنان آشفته و کارشان را یکسره کرد، و از فرجام آن بیم ندارد» (آیات ۱۱ الی ۱۵ - سوره الشمس).

دیدگاه اسلام چیست؟

اما اسلام در این مورد چه نظری دارد؟ و این دو را چگونه مرتبط می‌کند؟ آیا اسلام مکتب فردگرا است و هر جوان از زمانی که بالغ می‌شود باید ثواب‌هایش را شماره کند و کاسه‌گدایی اعمال حسنه در دست گیرد و ذخیره سازد و حساب آن را داشته باشد که در آن جهان، چه تعداد حور و غلمان نصیبش می‌گردد؟ یا مکتبی اجتماع‌گرا است

که دما دم پیروانش را به جهاد می‌خواهد و توده‌های گرسنه را به قیام با شمشیر برهنه دعوت می‌کند و به اصول تشکیلاتی چون نظم، تقیه و... توجه مبذول می‌دارد و دین حاکمیت و شمشیر می‌شود؟

هر بیگانه و حتی مغرضی با اولین نگاه در اسلام در می‌یابد که در این مکتب نه فرد و نه اجتماع، هیچیک به فراموشی سپرده نشده است. قرآن در موارد بی شماری، نماز که حرکتی عمدتاً فردی است را در کنار زکات قرار می‌دهد. از یک سو دین جهان است و از سویی به جمع دعوت می‌کند. در حج که نمایش عینی اسلام است، د صحنه‌هایی از آن، فرد موضوعیت پیدا می‌کند و در صحنه‌هایی دیگر اجتماع^۱. در نماز، یک جا زبان جمع به کار می‌بریم «**اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**» (آیه ۶ - سوره الفاتحة) و جایی دیگر زبان مفرد «**سُبْحَانَ رَبِّيَ...**».

گفتیم که از دیدگاه مکاتب اندیویدوآلیستی، تنها «فرد» است که اصالت دارد و اجتماع نسبت به فرد، امری اعتباری است و در مکاتبی که از دریچه کلکتیویسم نگاه می‌کند، درست عکس این است. پرستیژ حقیقی از آن اجتماع است و افراد از اجتماع کسب اعتبار می‌کنند. اما قرآن نه آنچنان است که هر آنچه را در مادیتی متجلی نمی‌گردد، نفی کرده و منکر شود و اجتماع را به عنوان یک «پدیده» مستقل و حیات دار امری موهوم بداند و نه بر عکس، حاضر است چشم را بر بروی فرد، خصوصیت‌ها و قدرت‌های شگفت آفرین او ببندد، بلکه هم برای فرد و هم برای اجتماع شخصیتی ویژه و قانونمندی‌های خاص خود قائل است و حتی اجتماع را دارای اراده و انتخاب، مسئولیت، مرگ و باز خواست می‌داند.

«**وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ** - و برای هر امتی سر آمدی است که هر گاه سر آمد شان رسد، نه ساعتی دیر کنند و نه پیش گیرند» (آیه ۳۴ - سوره الأعراف).

«**وَوَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** - و هر ملتی را به زانو در آمده بینی، هر ملیت به سوی کتاب خویش خوانده شدند امروز آنچه را بودید می‌کردید، پاداش داده شود» (آیه ۲۸ - سوره الجاثیه^۲).

آنچه گفتیم اصولی است که تفاوت و مرزبندی دیدگاه اسلام با مکاتب اندیویدوآلیسم و کلکتیویسم را روشن و مشخص می‌گرداند. اما باید اذغان داشت که صرف این اصول، مسئله‌ای را حل نکرده و بالاخره روشن نمی‌کند که رابطه فرد و اجتماع چگونه باید

۱. رجوع شود به «تحلیلی از مناسک حج، تجسمی از ارگانیسم خط فکری سازمان».

۲. همچنین رجوع شود به آیه ۲۹ - سوره یونس، آیه ۱۷۱ - سوره سری و آیات دیگر در همین زمینه.

باشد؟ این مرحله به خودی خود حرکت فیلسوفانی را می‌ماند که تنها کارشان این است که با کوهی از فلسفه و منطق و دلیل و برهان و فاکت‌های عینی و غیره، ثابت می‌کنند فلان عقیده اشتباه می‌باشد، اما درست چیست و چه باید کرد و راه را چگونه باید پیمود؟ این سوالی است که هیچگاه بدان پاسخ نمی‌دهند!

اما اسلام چنین نیست به دور از قیل و قال‌های مدرسه و تضادها و تعارض‌های فرهنگی تمدن‌های آن زمان، محمد در عمل این رابطه را به وجود آورد و «امت» ساخت. امتی که «من» و «ما» در آن، دست نیاز در دست یکدیگر می‌نهند و به مدد هم، راه تکامل و رشد خویش را پی می‌گیرند. نگاهی به قرآن می‌افکنیم و ملاک‌هایی که این کتاب برای «برتری از یکدیگر» معرفی می‌کند را جستجو می‌کنیم تا بلکه از این راه، دریچه‌ای برای بحث مان بگشائیم و ببینیم این معیارها چگونه‌اند؟ اجتماعیند یا فردی؟ یا کلا از مقوله دیگرند؟

اولین ملاکی که قرآن معرفی می‌کند و با آن آشنا هستیم «تقوی» است:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ... - گرامی‌ترین شما نزد خدا متقی‌ترین شماست» (آیه ۱۳ - سوره الحجرات).

مسئله چیست و آیا قرآن به ملاک‌ها و رابطه‌های فردی بسنده می‌کند؟ قبل از آنکه نتیجه بگیریم، بهتر است به آیات دیگر قرآن نیز نظری بیفکنیم. در جای دیگر، ملاک برتری، «جهاد» معرفی شده است:

«فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْفَاعِلِينَ أَجْرًا عَظِيمًا - خدا برتری داد به مرتبتی عظیم جهاد کنندگان را بر نشستگان» (آیه ۹۵ - سوره النساء).

جهاد کنندگان، همانا که در مبارزه سود و ضرر فردی خویش را از آرمان‌های جمع باز نمی‌شناسند و بسان دست‌هایی می‌مانند که به تنی واحد پیوسته‌اند و نه! که بسان دستی واحدند که یکپارچه به حرکت در می‌آیند، تا ماموریت الهی خویش را به انجام رسانده و عذاب خدا را به کفر پیشگان بچشانند و خدایشان که دوست می‌دارد که اینگونه، استوار و به هم پیوسته، چون سدی آهنین مقاومت و پیکار می‌کنند «إِنَّ اللَّهَ يَجِبُ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ» (آیه ۴ - سوره الصف).

اما آیا تمام شد؟ آیا به پاسخ سوال مان که چه ارتباطی باید میان رابطه‌های فردی و اجتماعی، انسان و جامعه باشد، رسیدیم؟ ملاک سوم این پاسخ را به ما می‌دهد این ملاک «علم» است.

«هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ...» (آیه ۹ - سوره الزمر).

پرسشی انکاری که پاسخ را در درون خود دارد: نه! علم خود ملاک برتری است،

اما عمل چیست؟ بار کتابی است که باید بسان چهار پایان حملش کرد؟ یا نوری است که خدا بر دل هر کسی که بخواد می‌تاباند: «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء». آری! علم «نور» است، «حکمت» است، ضابطه‌ای است که رابطه‌ها را مشخص می‌کند، آن‌ها را شکل می‌دهد، «راه» را مشخص می‌گرداند. چرا که در آنجا که راه و رفتن نباشد، آب هر چشمه‌ای، هر چند زلال، می‌گندد، چهره‌اش افسرده می‌گردد و بوی گند می‌گیرد اگر افراد بسان پیامبران و ائمه باشند و جامعه چون مدینه، اما ابر سکون، سایه اندازد، قارچ‌های هرزگی رشد می‌کنند و آفت‌ها روی می‌آورند.

پس برای آنکه میان فرد و جامعه رابطه‌ای صحیح برقرار شود، قبل از هر چیز، باید رفتن ایجاد کرد. رفتنی در پرتو تقوی، جهاد و علم. به یک کاروان بنگرید، همه در سر سودای رفتن و رسیدن به مقصد را دارند. پس گرد هم جمع می‌شوند آنکه راه را بهتر می‌داند پیشاهنگ می‌شود. آنکه بهتر نظم می‌دهد سرپرستی را به عهده می‌گیرد. هر کس به فرا خور استعدادش و نیاز جمع به کاری می‌پردازد. اما همه برای ک منظور است: رفتن، رفتنی که هم در رابطه با تک تک افراد و هم در رابطه با جمع مفهوم دارد. جبر مسئولیت و جبر نیاز به کسی اجازه سستی و یا قدرت طلبی را نمی‌دهد. هر که از کاروان، عقب افتاد اگر خیری در او باشد، خدا او را باز خواهد گرداند^۲. این است که در یک کاروان، فساد و انحراف رخ نمی‌دهد، حتی طوفان‌های شنی یا باغ‌ها و چشمه‌های اطراف راه نیز آنان را از رفتن باز نمی‌دارد. اما به عکس، در یک دهکده، در یک شهر در یک هتل که حرکت و رفتنی وجود ندارد، هر زمان با اختلافی و فساد روبرو می‌شویم و هر زمان بر سر مسند فرمانفرمایی‌ها- چه کوچک و چه بزرگ - کشمکش‌ها است. پس برای از میان بردن این آفات، «رفتن» باید آغاز شود و «راهی» پیدا کرد. اما راه ضابطه می‌خواهد، چرا که هر راهی نمی‌تواند این آفات و انحرافات را تصحیحی کند. یک راه به میکده ختم می‌شود، یک راه به بتکده می‌رسد، یک راه رو به سوی امامزاده مشکوک وسطه دارد، یک راه سر از ترکستان درمی‌آورد و تازه این‌ها راه‌هایی صاف و بی‌پیرایه‌اند که سرانجامشان را می‌توان دید. برخی دیگر از راه‌ها زیگزاگ‌ها دارند، ماریچی می‌باشند. به سوی مسجد شاه حرکت می‌کند اما از عالی قاپو سر در می‌آوری، خود را در بازار می‌یابی و تازه، نقب‌هایی هم هست، که کس از آن خبر ندارد!^۳ میان برخی مساجد و مدرسه‌ها و حتی خانقاه‌ها با دربار، راه‌هایی پنهانی وجود دارد و... و تازه این غیر از باج‌هایی است که نام خمس و زکات و غنیمت جهاد به خود می‌گیرد، آری، بدیهی است که در این شلوغی‌ها هر راهی، راه نجات نیست، هر چند بخواهند اینگونه بنمایانند. این (بشر)

۳. رجوع کنید به درس اول "ضرورت طرح کویریات در مقطع کنونی".

۴. منظور راه‌های میان کاخ علی قاپو و مسجد شاه در اصفهان است.

زیر لب می‌پرسد:

میان مسجد و میخانه راهی است
غریبم، سائلم، آن ره کدام است
مسافر چون بود، رهرو کدام است
که را گوئیم که او مرد تمام است

کدام راه است که انسان و اجتماع را به کمال خویش می‌رساند؟ ضابطه‌هایش چگونه‌اند، مرزبندی‌های مشخص آن چیست؟ از کجا آغاز می‌گردد؟ از کجاها عبور می‌کند و به کجا می‌رسد؟

تا اینجا فهمیدیم که در نظر گاه اسلام فرد و اجتماع هیچ کدام به «نتهایی» دارای اصالت و ارزش و اعتباری نیستند و هر دو قابل قبولند، اما اگر مسئله را به همین جا رها کنیم، دچار نوعی انحراف شده‌ایم، که نهایتاً این انحراف به اپورتونیسیم کشیده خواهد شد و بالمال هر کس آن را نوعی تعبیر خواهد کرد. یعنی از خلاء ها، کلی گویی‌ها و انحرافات استفاده شده، جنبه تئوریک ساخته شده و سرانجام اپورتونیسیم حاصل می‌گردد. بنابراین باید از این دور تسلسل رها شویم و ببینیم که ارتباط فرد و اجتماع، مشخصاً از دیدگاه اسلام چگونه است.

آنچنانکه پیش از این هم گفته شد، ما نمی‌توانیم بسان اندیویدوآلیسم جلوی فرد را با تمامی خصلت‌های منفی و انحرافی‌اش باز بگذاریم و بگذاریم که همین طور رشد ناهمگون کند و نهایتاً سر از قدرت طلبی‌های وحشتناک و سبعیت‌ها و خون‌خواری‌ها و به زیر سلطه کشیدن دیگران و... در آورد.

و نیز نمی‌توانیم بسان کلکتیویسم، فرد را قربانی کنیم و فدای اجتماع نماییم، چرا که همین فرد را می‌توان در بستری اصولی و اساسی ساخت، به گون‌های که نه تنها به رشد و صیروت جامعه لطمه‌ای وارد نیآورد، بلکه در جهت تکامل و رشد راه اصولی را در اسلام این می‌یابیم که فرد برای «اجتماع»، «فرد در مبارزه برای اجتماع»، «حرکت فردی در بُعد اجتماعی» اما چگونه؟

تبلور «فرد در اجتماع» از دیدگاه قرآن «انسان» است، انسانی که سعی می‌کند ارزش‌هایی تاریخی مکتبش را که عبارت است از حرکت به سوی جامعه توحیدی^۵، به امامت و وراثت رسیدن مستضعفین و... در خود زنده کند و «متقی» گردد. چرا که «تقوی» عبارت است از زنده کردن ارزش‌های درون خود و نیز بتوان با «شناخت»، «علم»، مبارزه در راه ارزش‌ها را شروع کند، «جهاد»!

بنابراین، این مسئله که اول باید «فرد» صالح بسازیم تا «جامعه» صالح ایجاد کرده

۵. اما نه بسان امت واحده اولیه که در آن فرد هیچگونه نقشی نداشت و مستحیل بود، بلکه امتی که در آن انسان را موجودی، خودآگاه، انتخاب‌گر، با اراده و... می‌یابیم.

باشیم و یا اینکه اول باید جامعه خوب بسازیم تا «فرد» خوب ایجاد کنیم، اصلاً غلط و بی معنی است. شک نیست که یک انسان به معنای واقعی کلمه، تنها در مبارزه اجتماعی و در متن و میان روابط، ساخته و پرداخته می‌شود و به گفته‌ی معلم کبیر:

«در انزوا فیلسوف، شاعر، پارسا و عابد می‌توان ساخت، اما مسلمان نمی‌توان ساخت».

برای اینکه مسلمان باید همواره در متن واقعی جامعه‌اش، حاضر و ناظر باشد. دوران مکی و مدنی حرکت پیامبر را بنگرید! آیا دوران مکی که به دوران فردسازی شهرت دارد، از حرکت اجتماعی به دور است؟ یا اینکه افراد در کادر جامعه ساخته می‌شوند و به سوی کمال مطلوب که ایجاد مدینه است پیش می‌روند.

همچنین در دوران مدنی که به دوران جامعه سازی شهرت یافته، غیر از این است که با رشد جامعه، فرد رشد می‌کند و تعالی و کمال می‌جوید.

اصلاً در مفهوم «امر به معروف و نهی از منکر» بنگریم؟ چه چیزی را مشاهده می‌کنیم، آیا به غیر از این است که تلاش یک فرد را برای اصلاح جامعه‌اش نشان می‌دهد؟ و از آن سو «جهاد»، آیا چیزی به جز فداکاری فرد در راه پایداری و اصلاح جامعه است؟

از این رو است که می‌گوئیم در مکتب اسلام، باید «فرد را در کادر اجتماع» در نظر گرفت و از این بعد و زاویه به هر دوی آن‌ها نگریست.

اما به هر حال فاکت‌ها و عواملی باید وجود داشته باشد که به فرد و اجتماع و رابطه میان آن‌ها شکل دهند. در بررسی خطبه ۸۶ نهج البلاغه معروف به عبدالله این نکته را بررسی می‌کنیم که «عبودیت الله» چگونه به رابطه میان فرد و اجتماع شکل می‌دهد.

